

10

شما یک پهلوان نشان بده که غذای خیراتش را پاپتی‌ها نخورند. همچنان که مال تختی را نخوردند. شب

هفتش را می‌گویم که وقتی تو مسجد قندی شام پختند که به نیازمندان بدهند، علی‌خان افتاده بود وسط و از بچه‌های خانی‌آباد، یک تومن یک تومن پول جمع می‌کرد. از قضا ممد کوچیکه هم دمیرش بود و جمع پول‌شان شد ۳۷۵ تومن. همین‌قدر هم محمدحسین قیصر داد. کلی ظرف ملامین از میدون اعدام خریدند و کلی کوپن غذا چاپ کردند و تو خونه‌های جنوب شهر پخش کردند. شب هفت که رسید، در خانه‌ها را می‌زدند و تعداد می‌پرسیدند. رسیده بودند در خونه منیجه خانم. او با چادری به کمر بسته، آمده بود دم در. علی کوچیکه گفته بود چند نفرید آبجی؟ منیجه گفته بود یعنی که چی چند نفریم؟ علی کوچیکه گفته بود شام آوردیم. منیجه گفته بود «ما شام تختی رو بخوریم وقتی که خودش نیست؟» هر وقت علی کوچیکه یاد این زن می‌افتاد زار می‌زد.

که دیگر دهه ۶۰ نیست که فیلسوفان در به درش بگویند «رقابت و میل غلبه بر رقیب، یکی از عوامل برانگیخته شدن درنده‌خویی در انسان است.» کدام درنده‌خویی؟ مرگ من یواش.

12

تختی کسی نبود که حتی از فروتنی معکوسش بتوان برداشت‌های دیگری کرد. الان که چپ و راست فروتنی هر قهرمان را به عقده‌های کودکی‌اش ربط می‌دهند نمی‌گذارند آدم با خیال راحت یک کار عشقی کند. آن روزها در یکی از روزهای روزگار دهه چهل‌ی علی خرگردن، قهرمان کشتی ما را توی میدون خراسون رو دستش گذاشته بود و مردم داد می‌زدند: «ای آسمون آبی، این است حسین تهامی... ای آسمون آبی، شیره حسین تهامی...» آن روز وقتی حاج باقر مهدیه و خان‌عمو و مصطفی تاجیک و مصطفی طوسی و بقیه یلان پیچیدند سمت زورخونه سید قرباب، تختی عدل رفت توی گود و کوچکترین میل را برداشت و چرخاند. ممدسیاه گفته بود

۱۴- فکر می‌کنی اگر تختی زنده بود سر آن مرد که بعد از مرگ تختی رفته بود از دیوار پریده بود پایین تا با چاقو بلایی سر شهلا خانم بیاورد چه می‌کرد؟ کاش وقتی داداش مهردادش در آمریکا التماس شهلا خانم می‌کرد که به این وسیله خواهرش را برای همیشه بکشاند ینگه دنیا و از دست رفقای جاهل غلامرضا خلاص شود که او را قاتل جهان پهلوان مقتول می‌دانستند، می‌رفت. شاید آنجا راضی می‌شد برای شفافیت تاریخی حرف هم بزند. اگر شهلا از دست غلام مصیبت‌ها کنشید برادرانش کیف‌ها کردند با چنین دامادی. آقارضا ۱۵ سالش بود که غلام رفت خواهرش را گرفت. چه کیفی هم می‌کرد وقتی می‌دید آقایتختی با اون بنز مشکی ۱۹۰اش می‌رفت دنبالش مدرسه و می‌بردش سمت قنادی آقای جیره‌بندی و از آن نون‌خامه‌ای‌های مشهورش که تو تهران تک بسود براش می‌خرید. یک بار اتفاقا آقارضا را سوار می‌کنند که ببرد بیرون بگرداند سر راه، باهم می‌روند تو باشگاه دانشگاه تهران که تختی عروسی‌اش را آنجا گرفته بود. هفت ماهی از ازدواج شهلا و غلام گذشته بود که تختی صاف می‌رود تو حسابداری باشگاه. بعدها که غلام مُرد و شهلا پیر شد رضا به آبی‌اش داستان آن روز باشگاه دانشگاه را گفت که همسرت با همان لیخند همیشگی وارد حسابداری شد و دیدم که دارد قسط شب عروسی را می‌دهد. شهلا رفته بود تو فکر که من فکر می‌کردم نقد حساب کرده. ایدا نمی‌دانستم که باشگاه و تالار را هم قسطی انتخاب کرده است. رضا گفت آبجی‌جون، همسرت هشت ماه تمام داشت قسط عروسی‌اش را می‌داد اما هیچ‌کس نمی‌دانست. رضا بعدها برای رفقاییش از صحنه‌های شبانه منزل پدری تعریف کرد که مثل داستان باشگاه دانشگاه تهران در مغزش حک شده بود. از پیچ‌های داداش‌اکبر که خودش کتابخون و روشنفکر و آرمانگرا و ایده‌آلیست بود و بعضی شب‌ها او و تختی دوتایی تا خود صبح پیچ‌پیچ می‌کردند. فکر می‌کردند رضا خواب است و گاهی واژه‌های درهم تپیده‌ای می‌شنید از داستان‌های مصدق و جبهه ملی که تختی داشت به طور بسیار محرمانه‌ای از برخی رهبران جبهه ملی شکایت می‌کرد که چرا پیرمرد را در احمدآباد تنها گذاشته‌اند و لی‌لی به لالایش نمی‌گذارند.

۱۵- وقتی سلطنت خانم روضه حضرت زینب را در مسگرآباد خواند مرد می‌خواست که نشکند و فرو نریزد. آنجا بود که رگ غیرت غلامرضا زد بیرون. نوزدهم مرداد سال ۳۳ بود که از صبح علی‌الطوع غم از آسمان خدا می‌بارید. وقتی جان بی‌جان برادرش دکتر فاطمی (وزیر خارجه دولت مصدق) را روی برانکار به جوخه آتش سپردند، سلطنت خانم -دختر آیت‌الله سیف‌العلماء- تنها شیرزنی در جهان بود که آن روز در مسگرآباد کمین کرده بود تا جنازه برادر را با چنگ و دندان از دست امنیتی‌ها بقاپد و ببرد تسوی ابن‌بابویه، کنار شهدای سی‌تیر به خاکش بسپارد. وگرنه جنازه بی‌صاحب را گوشه دیوار متروکه قبرستان مخفی می‌کردند و می‌رفتند. شیرزن در حالی که تمام لباسش خونی بود با قلبی پر از حُزن،

عزیزش را به خاک سپرد و چنان جانگداز و با سوز دل، روضه حضرت زینب (در خاکسپاری حسین‌بن‌علی) را خواند که همه موجودات عالم گریستند. در همان روز بود که حدود سی نفر از «ملی‌چی»ها و طرفداران دکتر فاطمی در پایان مراسم دستگیر شدند که در میان‌شان غلامرضا تختی، داریوش فروهر، آقای کریم‌آبادی رئیس صنف قهوه‌خانه‌داران طهران، دکتر حسین صعودی‌پور که در اولین المپیک با تیم بسکت ایران شرکت کرد (۱۹۴۸ لندن) و شاعر شوریده‌ای چون حیدر رقابی (هاله) که ترانه دلپذیر «مرا بیوس» یادگار ازلی و ابدی اوست نیز در میان دستگیر شدگان بودند. آن روز تا خبر دستگیری غلامرضا به حسین «آقاموتور» و عمه نرگس برسد دل توی دل هیچ‌کس نبود. حتی تسوی دل متفکری چون ژان‌پل‌سارتر که تلگرام‌های سلطنت‌خانم در زمان برگزاری بیدادگاه برادرش دکتر فاطمی را درباره اعتصاب غذای دکتر و نقاضای برگزاری دادگاه عادلانه برای او بارها و بارها خوانده و دست به ستایش این شیرزن زده بود. شیرزنی که در روز دستگیری برادرش وقتی دید که شعبون خان و ۱۱ نفر از عجم و اوباش‌اش، دکتر زار و نزار را روی پله‌های شهربانی و در حال انتقال به زندان زرهی، قیمه‌قیمه می‌کنند خود را روی برادر انداخت و مانع مرگ او شد

چرا باید زندگی و مرگ تختی اینقدر رمزآلود می‌شود؟ حتی تندیس او هم سرنوشتی مثل خودش پیدا کرد. تندیس بزرگی که تا زمان پیروزی انقلاب در خانه آقامهدی - داداش غلامرضا- نگهداری می‌شد. آقامهدی گفته بود «وقتی بابک به ۱۸ سالگی رسید اسرار مرگ پدرش را برایش بازگو می‌کنم» اما او نیز رازهایش را مثل اسرار شهلا خانم به گورستان برد.



زنگ می‌زند به آقامهدی و التماس می‌کند که مأموران ساواک مرا تحت فشار گذاشته‌اند و تندیس را می‌خواهند بگیرند و نابود کنند، بیا مجسمه غلامرضا را نجات بده تا یادگاری من از این یل عزیز تا ابد بماند. آقامهدی با هزار حيله و خدعه قرار می‌گذارد که دور از چشم پاسبون و امنیه‌چی، مجسمه را تحویل بگیرد و پنهان کند. روز ۱۶ بهمن ۱۳۵۷ یک هفته پیش از پیروزی نهایی انقلاب، آقامهدی از طریق فراخوانی در مجله جوانان به مجسمه‌سازان مملکت پیغام داد که اگر علاقه‌ای به تختی دارند این اثر را تمام کنند و شماره تلفن ۳۱۱۲۰۵ مجله جوانان را برای تماس چاپ کرد. از فردای چاپ مطلب، دانشجویان رشته مجسمه‌سازی دانشگاه فارابی، در نشریه را از پاشنه درآوردند که کار اتمام تندیس تختی را به عهده بگیرند. حالا چهل سال است که آن مجسمه نیز تکلیفش همچون صاحبش در تردید قرار دارد. یک مجسمه غمگین که با تمام رازهایش سنگ شده و نمی‌دانیم دست کیست.

اما خود نیز با جانی شرحه‌شرحه به بیمارستان نجمیه انتقال یافت تا پروفسور عدل از مرگ نجاتش دهد. آن روز غلامرضا را برای اولین بار در مراسم مسگرآباد و ابن‌بابویه دستگیر کردند اما آن طفلک چه می‌دانست که بالاخره گذر پوست هم به دباغخانه می‌افتد و او خود ۱۳ سال بعد، قبرش در نزدیکی سنگ قبر دکتر فاطمی در ابن بابویه حفر می‌شود و هر سال این روزها در ۱۷ دی، جماعتی پریشان‌خاطر که دل‌شان برای فقدان پهلوانی ساده‌دل و عشقی، لک زده است سر قبر دکتر فاطمی هم حمدی می‌خوانند و تغذیمی می‌کنند و رد می‌شوند اما نمی‌دانند که مادر دهر دیگر زنی چون سلطنت نخواهد زایید و دیگر جهان از شیرزن خالی شده است.

۱۶- چرا باید زندگی و مرگ تختی اینقدر رمزآلود می‌شد؟ حتی تندیس او هم سرنوشتی مثل خودش پیدا کرد. تندیس بزرگی که تا زمان پیروزی انقلاب در خانه آقامهدی -داداش غلامرضا- نگهداری می‌شد. آقامهدی گفته بود «وقتی بابک به ۱۸ سالگی رسید اسرار مرگ

